

ما و مواجهه با علم جدید*

مسئله علم، پژوهش و تحصیل معمولاً باید اموری باشند که به صرافت طبع صورت گیرند. يك جامعه‌ای علاقه و توجهی به علم پیدا می‌کند و علم را طلب می‌کند و معمولاً نمی‌پرسد که چرا باید علم را طلب کرد و مشکل طلب علم چیست؟ ما امروز این سؤال را می‌پرسیم، پس ظاهراً باید مشکلی در راه پیش آمده باشد. شاید جامعه‌شناسان تشبیه مرا نپسندند و من هم نمی‌خواهم در تشبیهی که می‌کنم مشابه و مشابهه را یکی بگیرم؛ اما هر جامعه‌ای يك ارگانیزم است و چنان‌که ارگانیزم اجزایش هماهنگ است، جامعه هم باید اجزای هماهنگ داشته باشد. ارگانیزم ما چندان ظریف است که اگر يك غده يك اپسیلون بیشتر یا کمتر تریشح کند نظم حیات ما را به هم می‌زند. جامعه از این هم ظریف‌تر است، منتها چون بزرگ است و چون بزرگ‌تر از فرد است ما این ظرافت و حساسیتش را حس نمی‌کنیم. اگر چیزی در جامعه متناسب با مجموعه نباشد، در جای خودش قرار نگرفته باشد و به عبارت دیگر، هماهنگی و همسازي با مجموعه نداشته باشد، آن وقت همه‌ی نظرها را متوجه خودش می‌کند، مانند کسی که بیمار می‌شود و همه‌ی ذکر و فکریش متوجه بیماری و محل و موضع بیمار می‌شود.

هم جامعه‌ی اروپایی و هم جامعه‌ی ما به علم توجه کرده‌اند. ما يك بار در دوره‌ی اسلامی از قرن دوم هجری به علم دنیا توجه کردیم، باید بگویم که مرکز این توجه هم خود نیاکان ما بودند. به عبارت دیگر، علم ممکن است از بیرون گرفته شود؛ اما طلب از درون است. اگر طلب از درون نباشد همه‌ی علم دنیا را يك جایی جمع کنند غیر از طالب، بهره‌ای از این علم نمی‌برد و اصلاً نمی‌بیند و توجهی نمی‌کند. باید دید چه پیش آمده و چه توجه و تعلق و طلبی پیدا شده که نیاکان ما به چین و هند و رم و یونان رفتند و همه‌ی علوم زمان را فرا گرفتند. البته وقتی چیزی از بیرون وارد يك عالم می‌شود با مخالفت‌هایی مواجه می‌گردد؛ اما مخالفت‌ها در دنیای اسلام چنان نبود که اجازه ندهد آن علوم جذب و هضم شوند. شاید بیگانه‌ترین علم فلسفه بود؛ چراکه نجوم و موسیقی و ... علوم بودند که کاربرد بی‌شمار و از آن‌ها استفاده می‌شد؛ اما فلسفه، مورد نیاز هیچ‌کس نبود و هیچ حاجتی را رفع نمی‌کرد، مع‌هذا فلسفه هم اخذ شد و جای خودش را در عالم ایرانی، اسلامی پیدا کرد. حالاً اینکه این جایگاه کجا بود و چه اثری کرد و چه تاریخی پیدا کرد، اینجا مجال بحثش نیست.

در دوره‌ی جدید که علم اروپایی را گرفتیم با طلب نگرفتیم؛ یعنی اصلاً علم نمی‌خواستیم. در قرن دوم که علم را گرفتند نتیجه و فایده نمی‌خواستند، بلکه علم می‌خواستند و چون علم می‌خواستند به علم رسیدند؛ اما این بار ما علم نمی‌خواستیم اسلحه و توپ می‌خواستیم، صنایع می‌خواستیم، ساعت و پارچه و ابزار و وسایل زندگی و به‌طور کلی کالاهای تکنیکی که اروپا ساخته بود نظر ما را جلب کرده بود و ما این‌ها را می‌خواستیم و چون بین علم و تولید این کالاهای يك پیوستگی بود، علم را هم خواستیم. اولین توجه‌ها در عصر صفویه پیدا شد و توجه آشکارتر وقتی بود که جنگ‌های ایران و روس در گرفت. البته در جنگ‌های صفویه با عثمانیان، عثمانیان توپ به کار برده بودند؛ اما در جنگ‌های ایران و روس بود که این توجه به وجود آمد که روس‌ها وسایل و امکانات و تعلیماتی دارند که ما آن‌ها را نداریم، از آن زمان يك طلب رسمی پیدا شد که طلب علمی نبود.

مسئله‌ی عباس میرزا، گرفتن علم نبود بلکه سؤالش از افسر فرانسوی این بود که شما چه مزیتی بر ما دارید؟ شما چه ترجیحی بر ما دارید؟ چرا شما به کارهایی توانا هستید که ما توانا نیستیم؟ این سؤال، سؤال بدی نیست و اگر تعقیب می‌شد شاید به جاهای بهتری می‌رسید. به هر حال، مطلب این است که من فرماندهی جنگ هستم و سلاح‌هایی می‌خواهم که روس‌ها یا اروپایی‌ها دارند. از آن زمان که معلوم شد که این‌ها به هر حال مقدماتی علمی نیاز دارد، اعزام محصل به اروپا شروع شد. کسانی را به اروپا فرستادند که فنون و تکنیک‌های آن زمان را یاد بگیرند. يك قدری دیرتر، کسانی فرستاده شدند که علوم را بیاموزند و تا دهه‌ها کسی برای فرا گرفتن علوم انسانی به اروپا نرفت. بعد از مدتی امیرکبیر به فکر افتاد که به جای اینکه محصل به خارج فرستاده شود، علم به ایران بیاید و مدرسه‌ی دارالفنون را تأسیس کرد و البته کار مشکلی بود.

تأسیس مدرسه‌ی دارالفنون از عهده‌ی امیرکبیر برمی‌آمد و وقتی امیرکبیر کشته شد، مدرسه با همه‌ی علاقه‌ای که در اوایل ناصرالدین شاه به آن داشت کم‌کم ضعیف و ضعیف‌تر شد تا به جایی رسید که تقریباً تعطیل شد. بیند این چه سری است که ما در دوره‌ی اول نهضت علمی خود، از کوچک و ساده شروع کردیم و به تدریج پیش رفتیم و به کمال رساندیم. ما علوم چینی و یونانی و هندی و خلاصه همه‌ی اقوام آن زمان را گرفتیم و چیزی بر آن افزودیم و در آن تصرف کردیم و در آن علم صاحب نظر شدیم؛ اما در دوره‌ی جدید با وضع به نسبت خوب شروع کردیم و به تدریج تنزل کردیم، تنزل کردیم تا بعضی از مؤسسات به تعطیلی رسید. دارالفنون، مدرسه‌ی علوم سیاسی مثال‌هایی از این سیر هستند و مثال‌های بسیاری در مؤسسات غیرآموزشی و غیرعلمی هم می‌توانید پیدا کنید. جهت این امر این است که در حقیقت برای آن چیزهایی که طلب می‌کردند فکر نکرده بودند و به بنیادش نیندیشیده بودند. نمی‌دانستند که چگونه باید به مقصود برسند، صرفاً دیده بودند که اروپا از این راه به مقصود رسیده، فکر کرده بودند که اگر این‌ها نیز تقلید کنند به مقصود می‌رسند و هیچ وقت به این فکر نیفتادند که ممکن است شکست هم بخورند.

ما ۲۰۰ سال است که يك راه را تکرار کرده‌ایم و هیچ کس نگفته است که چرا موفق نشدیم؟ چرا دارالفنون موفق نشد؟ ما و ژاپنی‌ها و عثمانی‌ها تقریباً در يك زمان دارالفنون [۱] درست کردیم، دارالفنون ما و عثمانی به دانشگاه مبدل نشد؛ اما ژاپن شد. زمانی که باید يك راه را طی کرد و کاری را به انجام رساند، اگر ببینید که وسایلی که استفاده می‌کنید کارساز نیستند و کاربرد این وسایل نتیجه نمی‌دهد، آن وقت می‌پرسید که چرا و چه بکنیم؟ اینجا هم همین مسئله رخ داد، آیا علمی که ما آموختیم نقصی داشت؟ این علم با ما و روح ما، فکر و ذکر ما و مقاصد ما نمی‌خواند یا ما از آن بد استفاده کردیم؟ چه می‌بایست می‌کردیم که نکرده‌ایم؟ آیا با این وسایلی که در اختیارمان هست، می‌شود به مقصدی که داریم، برسیم؟ آیا این وسایل متناسب با هدف ماست؟ برای رسیدن به هر مقصودی که هر وسیله‌ای را نمی‌توان به کار برد. اساساً وسایل به تبع مقصود ساخته می‌شوند، وسایل و مقاصد با هم تناسب دارند. [۲]

ما مدرسه تأسیس کردیم دانشگاه ایجاد کردیم قبل از آن دارالمعلمین تأسیس کردیم و پیش‌تر از آن مدرسه‌ی علوم سیاسی تا برسد به دارالفنون، در همه‌ی این اقدامات در حقیقت کار ما «آموزش» بود. آموزش هم در دارالفنون آموزش‌های خاص نظیر مهندسی، توپخانه، داروسازی و... بود. این‌ها البته مفید بود؛ اما علم و لااقل علم جدید تا در حد آموزش است جامعه را ثابت نگه می‌دارد یا به تعبیری جامعه در حال سکون می‌ماند. اصلاً این علم، علمی نیست که کارش با آموزش تمام شود. علمی که در دوره‌ی جدید به وجود آمده عین پژوهش است. اصل جامعه‌ی جدید، اصل تجدد و اصل پیشرفت است و پیشرفت

با علم و پژوهش حاصل می‌شود. آموزش لازم است و تا مرتبه‌ای یا مراتبی از آموزش نباشد کسی مستعد و توانای پژوهش نمی‌گردد؛ اما این تاریخ آموزش ما خیلی طولانی شده است، ما ۱۵۰ سال پیش دارالفنون و ۷۶ سال پیش دانشگاه تهران را تأسیس کردیم؛ ولی دانشگاه تهران تا ۲۰ یا ۳۰ سال پیش - و اگر خیلی بخواهیم مسامحه بکنیم تا ۴۰ سال پیش - با پژوهش آشنایی و سروکاری نداشت و وظیفه‌ی خود را پژوهش نمی‌دانست. در تمام این مدت - که غریب به ۷۰ الی ۸۰ سال می‌شود - ما آموزشگاه علوم جدید داشتیم نه پژوهشگاه. بعد از انقلاب بود که عدد دانشگاه‌ها افزایش یافت و آموزش عالی توسعه پیدا کرد و پژوهش پیدا شد. [۳]

مشکل عمده در تمام جهان توسعه‌نیافته مشکل دشواریابی است، ممکن است ما حس کنیم که در راه مشکل قرار گرفتیم؛ اما درک این را که چرا این راه مشکل است و مشکل این راه چیست (راه تاریخ را عرض می‌کنم) آن‌قدرها آسان نیست. بعد از جنگ بین‌الملل دوم، کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین نهضت‌های ضد استعماری و استقلال‌طلبی داشتند و بسیاری از کشورها به استقلال سیاسی رسیدند. در آن زمان که من کم‌وبیش وضع و روحیه‌ی آن را به خاطر دارم، امید و آرزو این بود که همه‌ی مشکلات رفع شود و کشورهایی که به استقلال می‌رسند به سرعت راه علمی شدن و صنعتی شدن (چیزی که بعدها توسعه خوانده شد) طی شود. قسمت اول این آرزو برآورده شد، کشورهای مستعمره به يك استقلال سیاسی صوری دست پیدا کردند و استعمار به صورت قدیم تقریباً پایان پیدا کرد؛ اما بدون اینکه مردم کشورهای مستعمره توجه بکنند، استعمار نو به وجود آمد. برای کشورهای مستعمره استقلال به وجود آمد؛ اما غربی شدن که يك آرزو بود متحقق نشد (غرب یعنی اروپایی غربی و آمریکای شمالی همه‌ی آن چیزهایی که این‌ها دارند، داشته باشیم)، خیلی زود معلوم شد که داشتن آن چیزهایی که غربی دارد آن‌قدرها هم آسان نیست، مع‌هذا اندیشه‌ای در این کشورها به وجود نیامد که موانع غربی شدن را بسنجد.

توجیهاتی در این خصوص که چرا نمی‌شد این راه را طی کرد، مطرح شد و می‌شود. یکی می‌گوید اروپا ۳۰۰ سال در راه تجدد کوشیده است، این علم جدید، تاریخ ۴۰۰، ۵۰۰ ساله و تمدن جدید، تاریخ ۲۰۰، ۳۰۰ ساله دارد. کسانی خیال می‌کردند که می‌شود راه طی‌شده را به سرعت پیمود، آن‌ها تجربه دارند و ما از تجربه‌ی اروپا استفاده می‌کنیم و راهی را که آن‌ها در ۲۰۰ سال طی کرده‌اند، ما در ۱۰، ۲۰ سال طی می‌کنیم؛ اما این امر واقع نشد. در حال حاضر از دهه‌ی ۵۰ میلادی ۶۰ سال گذشته است و این فاصله اگر بیشتر نشده باشد، (که به نظر من شده است) همچنان محفوظ مانده است.

توهم رشد علمی با معیارهای کمی و وارداتی

علم و تکنولوژی چنان اهمیت دارد که هیچ قومی نمی‌تواند از آن صرف‌نظر کند. علم و تکنولوژی استوانه‌ی عالم غربی و عالم توسعه‌یافته است. توسعه با علم صورت گرفته است و هر قومی که فکر توسعه باشند ناگزیر باید علم داشته باشند. کم‌وبیش در این ۲۰، ۳۰ سال اخیر این توجه پیدا شده است که چه نیازی به علم داریم؟ چرا باید به سمت علم برویم؟ چگونه باید در راه علم برویم و چه مشکلات و موانعی در راه علم ما وجود دارد؟ من نمی‌گویم همه‌ی ما این را به خوبی آموختیم و به خوبی درک کردیم و به خوبی می‌دانیم که سروکارمان با علم چیست و به چه علمی باید پردازیم، چگونه باید پردازیم؛ ولی به هر تقدیر گام مهم در این راه این است که مشخص کنیم علم چه جایگاهی در کشور ما دارد و در هر

شاخه‌ی آن چه مسیری را طی کرده‌ایم.

فرهنگستان علوم که ۲۰ سال پیش تأسیس شد در یکی از اولین جلساته‌ی من پیشنهاد کردم که در آغاز کار لازم است که بدانیم در علم به چه راهی رفته‌ایم، الآن کجا هستیم و کجا می‌توانستیم باشیم؟ هم‌اکنون که کار را شروع می‌کنیم به کدام سمت باید برویم؟ مطلب خیلی ساده بود و من خیال می‌کردم که سؤال آسانی مطرح کردم و هر کدام از ما در رشته‌ی خاصی که هستیم، می‌توانیم بیاییم وضع علم خودمان را بیان کنیم، بگوییم چه مشکلاتی در این راه بوده و حالا به کدام مرحله رسیده‌ایم. من که معلم فلسفه هستم بر فلسفه‌ی ما چه گذشته، در فلسفه‌ی جدید چه حاصل شده، ما چه مقامی در فلسفه داریم، حالا چه توانایی‌هایی داریم، چه امکاناتی داریم و چه می‌توانیم بکنیم؟ بعدها به تجربه فهمیدم که خیلی پرتوقع بوده‌ام، از دانشمندان نباید توقع داشت که به تاریخ علم بپردازد، به شرایط پیشرفت علم بپردازد. فیزیکدان در فیزیک تحقیق می‌کند، زمین‌شناس پژوهش زمین‌شناسی می‌کند، آموزش زمین‌شناسی می‌دهند؛ اما از زمین‌شناس نباید توقع داشت که شرایط پیشرفت در علم شیمی را بگوید.

این کار مجموعه‌ای از دانشمندان و اهل نظر و اهل عمل است؛ یعنی کسانی که صاحب فضیلت عملی هستند، می‌دانند که کی و کجا چه کار باید کرد. کسانی هستند که این فضیلت و این درک را دارند؛ ولی به‌رحال این سؤال مطرح شده که ما کجا هستیم و چه کار باید بکنیم و علم ما در چه وضعیتی است؟ هرچند در جامعه ممکن است پاسخ به این سؤالات گرفتاری‌ها و مشکلاتی پدید بیاورد. چند سال پیش من یکی، دو مقاله نوشتم که این تعداد مقالات نشانه‌ی پیشرفت علم نیست، خوب، یک سوءتفاهم هم پیدا شد که چگونه می‌گویند تعداد مقالات نشانه‌ی پیشرفت علم نیست؟ مقاله اگر نشانه‌ی پیشرفت علم نباشد، نوشته و کتاب اگر نشانه‌ی پیشرفت علم نباشد، پس نشانه‌ی پیشرفت علم چیست؟ پاسخ این سؤال خیلی ساده است، کتاب بد که نشانه‌ی پیشرفت علم نیست، تکرار حرف که نشانه‌ی پیشرفت علم نیست. در میان کتاب‌هایی که در بازار کتاب ما وجود دارد کتاب‌های تکراری، کتاب‌های خطایی، کتاب‌هایی که هیچ بار معنایی و محتوایی در آن‌ها نیست، بسیارند. وقتی غربال می‌کنید چیزی تو غربال نمی‌ماند.

بنابراین، اینکه تعداد کتاب چقدر است، کافی نیست نه اینکه بگوییم تعداد کتاب زیاد نباشد، هرچه کتاب و مقاله زیاده‌تر بهتر؛ ولی به شرط آنکه به صرف افزایش کمی مقالات رضایت ندهیم. شخصی که رئیس یکی از مراکز فهرست کردن مقالات بود در جایی نوشته بود که سرعت رشد علم در بخش‌های مختلف جهان متفاوت است، در آسیا و اگر به نسبت بگیرد در همه‌ی جهان، سرعت علم ایران از همه جا بیشتر است و بعدش اگر درست یادم مانده باشد چین و ترکیه در رتبه‌های بعدی هستند. توجه کنید، نگفته که علم ایران و چین و ترکیه در همه جای جهان بالاتر است، می‌گوید سرعت رشد علم در ایران و ترکیه و چین بسیار زیاد است. این سرعت به‌طور مثال در آمریکا بسیار کم است، معنی این حرف این نیست که علم چین به علم آمریکا رسیده است، بر اساس گفته‌های وی رشد علم در آمریکا کمتر از سرعت رشد علم در چین، ترکیه و در ایران است؛ اما این ملاک‌ها چیست و تا چه اندازه اعتبار دارد؟ تا آنجایی که من می‌دانم بهترین و شاخص‌ترین ملاکی که دارند مقاله‌شماری است. ما در سال‌های اخیر آموزش عالی را توسعه دادیم دانشجویان ما موظفند که مقاله بنویسند، موظفند که این مقالات را در مجلات رسمی داخلی و خارجی و بیشتر خارجی به چاپ برسانند. مقاله‌ای که با الزام نوشته بشود و چاپ بشود با مقاله‌ای که با صرافت طبع نوشته می‌شود قابل مقایسه نیست. کارهای ماندگار یک جامعه همواره کارهایی بوده است که با صرافت طبع انجام شده باشد.

من در اینکه ما مجله‌ی علمی، پژوهشی یا تخصصی داشته باشیم بحثی ندارم؛ اما الزام اینکه مقاله باید در مجله‌ی علمی، پژوهشی باشد، الزام اینکه مقاله باید در فلان مجله باشد، این مسئله‌ای است که اگر نتایج خوب داشته باشد به همان اندازه هم نتایج بد دارد.

دانشجویی ما برای اینکه فوق لیسانس یا مدرک دکترایش را بگیرد باید در مجله‌ی علمی، پژوهشی یا مجله‌ی آی. اس. آی که ما ملاک گذاشتیم مقاله چاپ کند. این دانشجو باید ۶، ۷ ماه وقت و فکریش را صرف این بکند که یک مجله پیدا کند که یک مقاله چاپ کند، این جدای از این است که مقاله‌اش پذیرفته بشود یا نشود؟ در نهایت هم می‌بینیم که به ناچار مقاله‌اش را در مجله‌ای در فلان شهرک پاکستان در مجله‌ای که هیچ‌کس نمی‌خواند چاپ کرده است. بعد آمار می‌گیریم و می‌گوییم که علم در کشور ما ترقی کرده است، در سال دانشمندان ما ۱۶۰۰۰ مقاله نوشتند، آن وقت می‌گوییم عجب کار بزرگی کردند، تحسین می‌کنیم، دانشمندان ۱۶۰۰۰ مقاله نوشتند؛ اما در بین این ۱۶۰۰۰ مقاله باید ۱۶۰ مقاله باشد که در عالم جلوه کند و در جهان علم به آن توجه و اعتنا شود. مقاله در صورتی خوب است که تعریف مقاله داشته باشد وگرنه مقاله‌ای که من می‌روم یک ساعت در کتابخانه می‌نویسم که کار کتاب را نمی‌کند. برای نوشتن یک کتاب ۱۰۰۰ ساعت باید در کتابخانه کتاب بخوانم تا ۲۰۰، ۳۰۰ صفحه کتاب بنویسیم.

اگر قرار باشد ما ۳۰۰۰۰ استاد داشته باشیم و این ۳۰۰۰۰ استاد هفته‌ای یک مقاله بنویسند ما هفته‌ای ۳۰۰۰۰ مقاله و ماهی ۱۲۰۰۰۰ مقاله و سالی ۱'۴۴۰'۰۰۰ مقاله خواهیم داشت. مقاله حاصل پژوهش و پژوهش کار صبورانه‌ی مستمر و طولانی است. علم با عجله سازگاری ندارد. آنچه که من گفتم و در اذهان اسباب سوءتفاهم شده و همچنان اسباب سوءتفاهم می‌شود. این است که علم به تکنولوژی پیوسته است به خصوص در این ۳۰ سال اخیر که کلیه مقالات مهمی که در جهان علم و تکنولوژی نوشته می‌شود وارد بازار می‌شود. این مقالات می‌بایست تکنولوژی ما را شکل دهد، حالا آیا واقعاً آنچه می‌نویسیم پژوهش تکنولوژیک است؟

یک ملاک دیگر مطرح کنم تا بهتر بتوانیم به این سؤال پاسخ دهیم. ما در تکنیک و تکنولوژی بی‌تردید مشکلاتی داریم؛ اما به‌رحال، در حال تمرین هستیم، صنایعی داریم که این صنایع نوپا هستند، این صنایع باید راه بیفتد، برای راه افتادن این صنایع باید پژوهش بشود؛ اما ما چنین پژوهش‌هایی نمی‌کنیم. استادان شیمی ما می‌گویند مسائل شیمی را ما مطرح نمی‌کنیم، مسائل شیمی که ما در عمل به آن می‌پردازیم مسائل مشهور جهانی است. واضح‌تر بگویم نسبتی میان مسائلی که اساتید ما در مقالاتشان به آن می‌پردازند با صنعت و تکنولوژی داخلی وجود ندارد و این یعنی فقدان رابطه میان پژوهش و تکنولوژی ما.

بنابراین اگر قصد مقاله نوشتن داریم باید طوری مقاله بنویسیم که مسئله‌ای را که به آن مبتلا هستیم در آن طرح بشود یا مسائلی که دیگران دارند دوباره طرح کنیم و طرحش را توجیه کنیم و به مسئله پاسخ دهیم و آن وقت است که این ۱۶۰۰۰ مقاله نه فقط ما را به جایی می‌رساند که بگویند سرعت رشد علمشان بیشتر از دیگران شده، بلکه ما را خیلی زود به جایی که علم ما هم می‌شود نظیر علم آن‌ها و

در مرتبه‌ی علم آن‌ها قرار می‌گیرد، می‌رساند.

ما باید برای حل مسائلمان برنامه‌ریزی کنیم و در این راه صبرمان را از دست ندهیم. باید به این نکته توجه داشته باشیم که همه‌کس همه‌کاری نمی‌توانند بکنند و اگر همه‌کس هم جمع بشوند باز به‌زودی و در مدت کوتاهی کار انجام نمی‌شود. یکی از عیب‌های ۲۰۰ ساله‌ی اخیر ما این بوده است که از همان روز اول می‌خواستیم که مسئله حل بشود؛ یعنی از همان روز اول فکر می‌کردند که خب ما مسئله‌ی علمی را که از غرب اقتباس کرده‌ایم را یک‌ساله حل می‌کنیم. سال بعد هم دوباره منتظر بودند که یک سال دیگر مسئله حل بشود. حل مسائل این‌چنینی خیلی جای حرف دارد. من به‌عنوان کسی که کارش فلسفه است، نمی‌توانم به وضعی که در زندگی و جامعه‌ی خود می‌بینم بی‌اعتنا باشم.

بنابراین فکر کردم علم که مهم‌ترین رکن از ارکان جامعه‌ی جدید است چگونه تحقق پیدا می‌کند و چگونه حاصل می‌شود. به موازات این به خیلی چیزهای دیگر که جامعه‌ی جدید با آن‌ها ساخته شده است نیز توجه کرده‌ام که چگونه تحقق پیدا می‌کنند. در این راستا به سکولاریسم، اومانیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم و سایر چیزهایی که در جامعه‌ی جدید است توجه کرده‌ام؛ اما علم یک جایگاهی دارد که تعیین‌کننده‌تر از آن‌هاست. جامعه‌ی جدید جامعه‌ی توسعه‌یافته است و بدون این علم حاصل نمی‌شود. این علم با علمی که متقدمان و پدران ما داشتند تفاوت دارد، این علم، علم قدرت است. علم قدرت معنی‌اش این نیست که هرکسی صاحب این علم شود قدرت پیدا می‌کند، بلکه نسبت دادن قدرت به این علم از آن جهت است که این علم ما را بر طبیعت مستولی می‌کند، ما را متصرف می‌کند و به ما قدرت استیلای بر جهان می‌دهد.

علم قدیم هرچه بود این ویژگی را نداشت، علم قدیم عالم را آزاد می‌کرد قدرت سیاسی هم به علم نیاز ضروری نداشت. قدرت سیاسی با علم تفنن می‌کرد، علم زینت بود. ببینید محمود غزنوی، فردوسی را می‌خواست نه به اعتبار مقام بزرگ فردوسی، نه به اعتبار شاهنامه بلکه او شاعری به بزرگی فردوسی می‌خواست که در دربارش باشد، چنان‌که می‌خواست اپوریحان بیرونی و ابن‌سینا هم باشند، هرچند علم اپوریحان و ابن‌سینا به درد حکومت هم می‌خورد؛ اما در زمان ما رابطه‌ی علم و سیاست چیز دیگری است. اکنون سیاست و علم از هم جدا نمی‌شوند سیاست بی‌علم نمی‌شود، علم و سیاست به یکدیگر پیوسته هستند، معنایش این نیست که سیاست از علم استفاده می‌کند؛ چون گاهی برای ما سوءتفاهم پیش می‌آید که سیاست از علم استفاده می‌کند و می‌توانیم توجیهاتی برای این حرف داشته باشیم که سیاست از علم استفاده می‌کند.

مگر در غرب قدرتمندان اقتصادی، سوداگران اقتصادی و قدرت‌های نظامی، پژوهش‌های علمی را جهت نمی‌دهند؟ مگر در اتحاد جماهیر شوروی بیشترین پژوهش‌ها در ارتش شوروی صورت نگرفته است؟ این موبایل که الآن در دست همه‌ی ماست اولین بار در ارتش شوروی ساخته شد، اولین بار ارتش شوروی بوده که وسیله‌ای ساخته که از جو زمین گذشته و انسانی را هم به خارج از جو زمین فرستاده است. قدرت‌های سیاسی می‌توانند به علم کمک کنند حتی می‌توانند به علم جهت دهند پژوهش‌هایی را تعطیل کنند و پژوهش‌هایی به جای آن‌ها پیشنهاد کنند این کار را می‌توانند کنند؛ اما به علم نمی‌توانند جهت بدهند، علم را نمی‌توانند متوقف بکنند، می‌توانند تشویق کنند و وسایل و امکانات فراهم بکنند؛ ولی به علم نمی‌توانند تحکم بکنند، علم راه خودش را می‌رود درعین‌حالی که به قدرت سیاسی کمک می‌کند. علم با

قدرت سیاسی متحد است این اتحاد اگر هماهنگ و بی تکلف باشد به نتیجه می‌رسند و اگر با تکلف توأم باشد علم جواب نمی‌دهد؛ یعنی اگر میان سیاست و علم نزاعی به وجود بیاید سیاست از عهده‌ی آن بر نمی‌آید. سیاست جهت پژوهش ما را می‌تواند معین کند؛ اما جهت علم را نمی‌تواند معین کند. سیاست نمی‌تواند بگوید چه فیزیکی می‌خواهم، در علوم انسانی همین‌طور است سیاست، در علوم انسانی هم نمی‌تواند تحکم‌آمیز برخورد کند. اگر ما نمی‌توانیم به مکانیک، مهندسی الکترونیک و فیزیک تحکم بکنیم، به علوم انسانی هم نمی‌توانیم تحکم بکنیم.

علوم همیشه این نبوده که اکنون هستند، علم قرون وسطی یک علمی بوده، علم دوره‌ی اسلامی یک علم و این علم جدید هم یک علم است. علم در هر دوره یک طبیعتی دارد و می‌تواند دچار تحول نیز بشود. علم قرون وسطی متحول شده است به علم دوره‌ی جدید؛ یعنی یک علم دیگری شده است علمی که علم تصرف نبوده و حالا علم تصرف شده است و این تحول در حالی صورت گرفته است که امر و حکم سیاست در آن تأثیری نداشته است. تحول در وجود بشر ایجاد شده و بشر دیگری به وجود آمده که می‌خواهد بر زمین مسلط باشد. علم جدید نیز در این راه به خدمت این بشر درمی‌آید. در واقع، هر علمی متناسب با خواست و تمنای هر عصر ایجاد می‌شود. اگر بشر امروز توسعه می‌خواهد باید به سراغ علم متناسب با آن برود. ما نمی‌توانیم بگوییم توسعه می‌خواهیم؛ اما به جای این علم جامعه‌شناسی، این اقتصاد، این مردم‌شناسی، این تاریخ چیز دیگری را طلب کنیم، این تمنا، تمنای محالی است.

توسعه، علم متناسب با خودش را می‌طلبد؛ اما اگر ما جامعه‌ی اسلامی می‌خواهیم ابتدا باید معین کنیم جامعه‌ی اسلامی چیست و از چه اجزایی تشکیل می‌شود و این اجزا چه ارتباطی با هم دارند؟ بر اساس تعریفی که ارائه می‌دهیم آن‌گاه می‌بایست علمی را محقق کنیم که آن روابط مدنظر ما را محقق کند. بنابراین ابتدا باید پرسیم چه نظمی و چه جامعه‌ای و چه روابط و مناسباتی می‌خواهیم؟ اگر این سؤالات را از خودمان پرسیدیم آن وقت به پاسخ‌هایی می‌رسیم که آن پاسخ‌ها مال ما است و علم ما را شکل می‌دهد، حال می‌خواهید اسمش را اسلامی بگذارید، دینی بگذارید یا می‌خواهید نگذارید. ما علم را با بخشنامه نمی‌توانیم درست کنیم، هیچ‌کس از بیرون علم نمی‌تواند بگوید که این علم را به این صورت در بیاورید یا به این صورت که هست، نباشد. خواسته‌ی درستی است وقتی ما می‌گوییم که جامعه‌شناسی‌ای می‌خواهم که با جامعه‌ی اسلامی متناسب باشد، حرف درستی زده‌ایم؛ اما این کاری نیست که هرکس از عهده‌اش بر بیاید.

ما یک وقت می‌گوییم اقتصاد و جامعه‌شناسی نمی‌خواهیم، یک زمان هم می‌گوییم ما اقتصاد می‌خواهیم؛ اما اقتصاد آدام اسمیت را نمی‌خواهیم که این حرف دیگری است، البته این حرف به آن معنا نیست که ما اقتصاد آدام اسمیت را مطالعه نکنیم؛ چراکه در غیر این صورت متوجه نمی‌شویم که چه عیبی دارد یا کدام قسمتش به درد این جامعه نمی‌خورد. در سایر شاخه‌های علوم انسانی هم وضع بدین صورت است؛ به طور مثال در جامعه‌شناسی ما کس و پر معلم جامعه‌شناسی است؛ اما معلم عمل اجتماعی ما نیست ما این دو را با هم نباید خلط کنیم. بسیاری نزاع‌ها و بحث‌هایی که می‌شود از این خلط به وجود می‌آید. جوانی که می‌گوید من جامعه‌شناسی‌ای می‌خواهم متناسب با جامعه‌ی اسلامی، مقصودش همین است. مانعی ندارد که دورکیم را بخوانیم؛ اما دورکیم دستورالعمل اجتماعی ما نیست شاید دستورالعمل اجتماعی فرانسوی بوده است، این به جامعه‌ی ما ارتباطی پیدا نمی‌کند.

علم اجتماعی ما مشکلیش این نیست که دورکیم و ویر را می‌خواند، ما اگر جامعه‌شناسی می‌خواهیم باید این‌ها را بخوانیم، اگر اقتصاد می‌خواهیم باید فریدمن را بخوانیم، آن وقت با این تأمل، نظام اجتماعی خود را متناسب با شرایط خود شکل دهیم؛ بر این اساس هرچه از اروپا و آمریکا می‌آید بلافاصله مصرف نمی‌کنیم و بلافاصله نمی‌خواهیم عوضش کنیم. اگر ما دینی زندگی کردن را برای جامعه و زندگی خود در نظر می‌گیریم در این صورت روابط ما نیز تحت تأثیر این انتخاب قرار می‌گیرد. نگاه ما به عالم، اشیای مصرفی، تکنیک، علم و... فرق می‌کند، آن وقت هست که مستعد می‌شویم که با تصرف، علم اقتصاد را بخوانیم یا قوه‌ی تصرف جامعه‌شناسی یاد بگیریم و با جامعه‌شناسان بحث کنیم در غیر این صورت با وزش هر بادی در عالم ما هم همراه آن باد می‌رویم. ما ظواهری که امروز از غرب می‌آید و جوان و جامعه‌ی ما را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد را نمی‌توانیم تغییر دهیم، آن وقت چطور می‌خواهیم علم و باطن آن را تغییر دهیم؟

امروز که من این حرف‌ها را می‌زنم، می‌گویند فلانی یک زمانی ضد غرب بود، غرب‌ستیز بود حالا دارد از غرب دفاع می‌کند. نه غرب‌ستیز بودم، نه دفاع از غرب می‌کنم، من می‌گویم هر کاری می‌کنید شرایطش را آماده کنید به هر جا می‌خواهید برسید خودتان را آماده کنید. من همچنان منتقد تجددم من همچنان معتقدم که جامعه بدون معنویت دوام نمی‌آورد و به سلامت نمی‌رسد؛ اما جامعه‌ی معنوی سالم باید با خواست و با نیت ما متحقق شود. آن وقت که به تدریج قدم برمی‌داریم که چگونه متحقق کنیم، این چگونه متحقق کنیم، این علم اجتماعی ماست. مگر علم اجتماعی در غرب به چه صورت به وجود آمد؟ علم اجتماعی در غرب به این صورت به وجود آمد که این ارگانیسم در حال فروپاشی بود و بحران در جامعه‌ی اروپا پیدا شد، مارکس انقلاب را پیش‌بینی کرد و این علم به وجود آمد که این ضابط و ربط‌ها را برقرار کند و حیات جامعه‌ی اروپایی را تجدید کند و بحران‌ها را حل کند.

جامعه‌شناسی، اقتصاد، مردم‌شناسی، تاریخ غربی و... بحران‌های جامعه‌ی غربی را حل کرده است حالا ما با آن‌ها می‌خواهیم مسائل خودمان را حل کنیم؟ آن‌ها پاسخ به مسائل ما نیستند، پاسخ به مسائل دیگری است؛ اما ما از آن جهان بحرانی جدا نیستیم بحران آن جهان، بحران ما هم می‌شود، چنان‌که بحران ما بحران آن‌ها هم می‌شود، به این جهت ما نمی‌توانیم از آن علم جدا باشیم چنان‌که فیزیک مستقلی نمی‌خواهیم بسازیم، جامعه‌شناسی و اقتصاد مستقلی هم نمی‌توانیم بسازیم؛ اما اقتصاد و جامعه‌شناسی ما باید پاسخ به مسائل ما باشد.

درد من به عنوان یک معلم این است که ما بیایم حساب کنیم ۱۰ تا مقاله در علوم انسانی داریم. این را به عنوان سهم خود در علوم انسانی جهان عرضه کنیم. اگر این ۱۰ مقاله را داریم آن‌ها را معرفی کنیم تا جهان هم از آن‌ها استفاده کند.

بنابراین می‌بایست در این زمینه از افراط و تفریط حذر کنیم. نه بگوییم که غرب، غرب است و غروب حقیقت است، هرچه گفته بیهوده است، نه از این طرف بگوییم که هرچه غرب می‌گوید درست است، هر ملاکی که آن‌ها دارند درست است هر چیزی راجع به علم، راجع به صنعت و تکنولوژی می‌گویند حتی راجع به سیاست علم می‌گویند درست است، هر سیاستی که در کار علم دارند ما هم می‌گیریم. می‌دانید که این سیاست‌های علمی که ما داریم و خشک و غیرقابل انعطافشان هم می‌کنیم، همه مأخوذ از جای دیگر است، همه ترجمه است. حال وقتی ما سیاست علممان را ترجمه می‌کنیم چطور می‌توانیم اقتصاد

و جامعه‌شناسی را ترجمه نکنیم. اگر ما مدعی هستیم انسان جامعه‌ی ما انسان دیگری است که با انسان ماده‌پرست غربی متفاوت است این را باید در عمل اثبات کنیم، داعیه کافی نیست که بگوییم ما چکار داریم به غرب ماده‌پرست، ما خداپرستیم. خداپرستی‌مان را باید در عمل اثبات کنیم اگر اثبات کردیم، بدانید که علم توحید تجدید می‌شود، علم توحیدی‌ای به وجود می‌آید که شیخ کلینی و شیخ مفید داشتند، جامعه‌شناسی ما جامعه‌شناسی مستقل می‌شود و همه‌ی علوم‌مان مستقل می‌شود. این ما هستیم که باید به علم رو کنیم و بدانیم که کجا ایستاده‌ایم و برای چه و به کدام مقصد و به چه علمی داریم رو می‌کنیم.

امکان بومی کردن علم

علم بومی است، علم هر کجا هست بومی است. فیزیک در هر کجا که باشد فیزیک است، تعلیمات فیزیک هم در همه جا یک‌سان است، چنان‌که می‌بینید در مدرسه وقتی فیزیک درس می‌دهند از مدرسه‌ی چین و تایوان بگیریید تا کانادا، فیزیک که درس می‌دهند یک‌سان درس می‌دهند، کم‌وبیش ممکن است انتخاب مطالب متفاوت باشد، حجم مطالب متفاوت باشد؛ اما مطالب فرق نمی‌کند. پژوهش‌هایی که در این زمینه صورت می‌گیرد هر کشوری برای خودش و برای حل مسائل خودش پژوهش می‌کند؛ بنابراین فیزیک کانادا بومی است، فیزیک هلند و نروژ هم از این جهت بومی است. در علوم انسانی هم مادامی‌که این علوم به مسائل درون یک جامعه پردازند بومی هستند. مشکلی هم که ما اینک با علوم انسانی جاری در کشورمان مواجه هستیم ناظر به همین مسئله است؛ یعنی ما با علوم انسانی‌ای مواجه هستیم که متعلق به مسائل دیگری است.

بینید مارکس مسئله‌ی اروپا را طرح و حل کرده، ویر مسائل اروپا را مطرح کرده، مسائل ما را که مطرح نکرده است، گرچه به مسائل ما آشنا بوده است. ما زمانی به علم انسانی بومی می‌رسیم که مسائل جامعه‌ی خود را خودمان طرح و حل کنیم. در علوم طبیعی و علوم مهندسی اختلافات کمتر است؛ یعنی بومی شدن علم اینجا آن قدر نیست که محسوس باشد و بتوان بومی شدنش را نشان داد. در علوم اجتماعی اگر ما فکر کردیم و مسئله طرح کردیم، بومی بودنش آشکار است؛ یعنی علم اجتماعی بومی به وجود می‌آید. چون مسائل اجتماعی ما با مسائل اجتماعی بلژیک متفاوت است، تکنولوژی ما با تکنولوژی بلژیک متفاوت است.

بنابراین علم اگر اصیل باشد، علم اگر درست به مسئله‌ی خودش پرداخته باشد هر کجا که باشد (به درجات) علم بومی است، علم اجتماعی آشکارتر و علوم دیگر هم در حد خودشان علم بومی هستند. علم در زمین خودش باید ریشه کند، هر علمی که هر جا هست باید در زمین ریشه بکند. یکی از مشکلات ۲۰۰ ساله‌ی ما این است که ما گل چیدیم، میوه چیدیم، درخت را در زمین نکاشتیم، اگر درخت را در زمین می‌کاشتیم علم بومی می‌شد.

ارجاعات:

۱ - البته آن‌ها اسمش را دارالفنون نگذاشته بودند، ما «پلی‌تکنیک» را به «دارالفنون» ترجمه کردیم.

۲ - گاه اشتباهی صورت می‌گیرد که ظاهراً الفاظ ما را به این اشتباه می‌اندازند و آن اینکه «وسایل و هدف با هم تناسب دارند» گاهی ترجمه می‌شود که «هدف وسیله را توجیه می‌کند»، این در حالی است که هدف وسیله را توجیه می‌کند حرف دیگری است. همیشه هدف وسیله را توجیه نمی‌کند و باید مشخص شود منظور هدف تاریخی است یا هدف اخلاقی یا هدف انسانی، هر یک حکم خودش را دارد. به هر حال، من اگر گفتم هدف و وسیله با هم تناسب دارند کسی فکر نکند که گفتم هدف وسیله را توجیه می‌کند.

۳- عوامل مختلفی در اینکه چرا این‌گونه شد دخیل بوده‌اند؛ مانند تجربه‌ی تاریخ، پیشرفت علم، افزایش عدد متعلمان و دانشجویان. توسعه آموزش خودبه‌خود امکان و شرایط پژوهش را قدری فراهم می‌کند، گرچه همه‌ی شرایط را فراهم نمی‌کند.

*متن سخنرانی در کانون اندیشه جوان سال ۱۳۸۹